

# پشتیبانی از اهورایزدی

﴿ بابك خدائے ﴾

پاریس، سروش روز، خرداد ماه ۱۳۷۳ یزدگردی

با آمدن اهورا یزدی به میدان، کارزار سیاسی ایران دگرگون شد و از یکنواختی خود بیرون آمد. چیزی که پیش از همه در این جریان شکفت آور می نماید، واکنش دشمنانه مخالفان جمهوری اسلامی با او است. شدت این دشمنی هم اندازه شوری بود که پدیده اهورا یزدی در مردم ایجاد کرد. دشنامهایی که نثار این مرد شد چنان ناجوانمردانه اند که مرا به این داشت تا برای پشتیبانی از او این نامه را بنویسم.

بسیاری از کسان، من نیز تا هفته پیش آشنائی با اهورا یزدی نداشتم و چون دیگران نخست با بدگمانی به وی نگریستم. اما دیری نپائید که به مهم بودن جنبشی که او راه انداخته پی بردم، تا جائی که می توان آن را بی پروا سنگ بنائی تاریخی دانست که کمتر نمونه ای در تاریخ ایران دارد. در آغاز سختم می پردازم به نشان دادن دلیلهای این ادعا و در پایان چند پاسخ خواهم داد به تخطئه کنندگان.

## دست غیب

در اینکه پس از روز موعود ملایان هنوز بر سر جای خود نشستند حرفی نیست. این را حتی آنهایی که در ایران دست به تظاهرات زدند از پیش می دانستند. دست کم گرفتن هوش مردم گواه کم هوشی خود مسخره کنندگان است. اینها مردم را به ناجی جوئی سرزنش می کنند حال آن که خود در انتظار معجزه نشستند تا شاید دستی از غیب برون آید و کاری بکند. در اندیشه ایرانی رهائیبخش بودن یک وظیفه است و نه یک امتیاز. مگر فردوسی نگفت:



نگذاشتند آنها هم چند ضربه ای به تن بی جان ایران بزنند.

امروز هم کسی فریب نمی خورد چراکه اندیشه ها سرشار است از ایران دوستی و همه به دنبال کسی می روند که در همه گفته ها و نوشته هایش این مهر به ایران را نشان دهد. مردمی که فراخوان اهورا یزدی را پذیرفتند به دنبال معجزه نیستند. آنها خود سرنوشتشان را بدست گرفتند و با آگاهی از این که می توانند بیدترین گونه ای سرکوب گردند، به خیابانها ریختند و یکصدا آهنگ رزم خواندند. سخن نوی اهورا یزدی است که به دل مردم خوش نشست، وگرنه همه می دانند که او ز مشک و ز انبر سرشته نیست. دیگران چرا خود را به زیر پرسش نمی برند و به خود نمی گویند که پس از بیست و پنج سال بیکار چرا نتوانسته اند تاکنون ده نفر را به خیابان بیاورند؟

اهورا یزدی نشان داد که ایرانیان برای رهائی میهنشان آماده اند برای همیشه دست از اسلام بردارند و خود را دوباره به ریشه هایشان پیوند زنند. بسیاری از کسانی که از این جنبش در ایران به شور آمده اند، مسلمانانی بودند که نماز

فریدون فرشته نبود  
ز مشک و ز انبر سرشته نبود  
داد و دیش یافت آن کوهی  
تو داد و دیش کن، فریدون تویی

پس چه ایرادی است به اهورا یزدی که بخواهد فریدون باشد و چه سرزندی به مردم ایران که او را به فریدون بودن بپذیرند؟ گناهکار کسی است که همه ابزار فریدون بودن را داشت و از آن سر باز زد. او است که پادافره کوتاهی خویش را خواهد دید و به اوست که سرزنشها می باید سرازیر شود.

سخن از دوباره فریب خوردن مردم است حال آنکه در بهمن ۵۷ کسی فریب نخورد. در آن روزگار اندیشه ها لبریز بود از دشمنی با ایران و همه به دنبال کسی رفتند که در همه گفته ها و نوشته هایش نشان می داد بهترین رهبر خواهد بود برای این دشمنی. در کار این رهبر هم خیالتی نبود چراکه آنچه وعده داده بود و آنچه از او خواسته بودند به انجام رساند. آنهایی که می گویند گول خورده اند تنها برای این است که گمان می کردند در این ایرانستیزی خود همه کاره می شوند و از این دلخورند که چرا



و روزه‌شان شوخی بر نمی داشت و اکنون می پذیرند سجده‌شان را به پیشیزی بفروشند. آنها دیدند که آن نود و نه درصد مسلمانانشان نجاتشان نخواهد داد و تنها آن یک درصد ایرانی بودنشان است که به دادشان خواهد رسید. حتی جمهوری اسلامی در خود آن توان را ندید که اهورا یزدی را با برجسپهائی همچون کافر سرکوب کند، چراکه اینگونه صفت نه تنها دیگر نزد مردم بد نمی آید بلکه برای بسیاری نشانه نیکویی است. آن چیز که این پدیده را تاریخی می سازد در همین جای دارد: طلسم شکست! دیگر کسی نمی تواند بگوید که اسلام بخشی ناجداشدنی از ایران است. دیگر کسی نمی تواند بگوید که با باورهای پیوده مردم نمی توان ستیز کرد و باید با آن کنار آمد. دیگر کسی نمی تواند بگوید که ناممکن است کنار گذاشتن یکروزه هزار و چهارصد سال تاریخ. دیگر جایی برای بزذلانی که حتی جرعت اندیشیدن در خلوت خانه‌شان را ندارند نمانده است. دیگر راه برای دگرگونی ژرف ایران باز شد.

برای رهائی باید شایسته رهائیبخش بود. باید شایسته فریدون بود. اکنون که ایرانیان شایسته بودنشان را نشان دادند، فریدون بودن آسان گشته است. تا دیروز قهرمان ایرانیان ابومسلم خراسانی بود که هنرش نوکری بنی عباس بود علیه بنی امیه، غلامی گروهی عرب بر ضد گروهی عرب دیگر. امروز ابومسلم خراسانی به ذباله‌دانی تاریخ پیوستند و رستم فرخزاد به صحنه آمدند. تا دیروز ایرانیان به برمکیان و غیره و غیره افتخار می کردند که چه خوب پای خلفا را می بوسیدند و امروز آنان را نفرین می کنند که چگونه عاملان چنین شوربختی شدند. از این پس مهدی جای خود را به فریدون می دهد.

مردمان ایران به دو بخش خواهند شد: خودی و غیرخودی؛ همخانواده و بیگانه؛ ایرانی و

خود را بخوبی تشخیص داده‌اند و حتی داروی آن را می شناسند. آنها تنها کسی را می خواهند که این دارو را به آنها بخوراند. اما افسوس، آنان که خود را پزشک جا زده بودند می ترسیدند حتی نام این دارو را بیاورند.

### خریدناتوان

داریوش همایون را برافروخته دیدم از این همه "بیخردی". او که بیش از بیست و پنج سال است خردمندانه می نویسد و سخن می گوید، آیا توانسته است یک نفر را آنچنان به شور بیاورد که در تهران از جان خود بگذرد و به خیابان بریزد؟ نقش یک فرمانده در میدان جنگ سخنرانی در باره فلسفه نیست و هیچ سربازی جان خود را برای این چیزها ارزانی نمی دارد. در میدان جنگ، تکه پارچه‌ئی پرچم می شود و ضربه‌هائی بر روی طبل، سرود. نه پرچم را می توان دانشمندانه توضیح داد و نه سرود را. اما آن سپاهی شکست می خورد که درفشش بر زمین لگدمال شود و سرودش خاموش گردد.

در پیکار با اهریمن، آن چیز که بیش از همه به کار می آید امید است و آن چیز که بیش از همه اهریمن به کار می برد ناامیدی. هفتاد میلیون ایرانی تنها روزی تبدیل به نیروئی خواهند شد که امید رستاخیز در آنها زنده گردد. با نبود این امید، آنها همان اندازه نیروی پیکار خواهند داشت که هفتاد میلیون ریگ بیابان. این امید است که به آنها جان می بخشد و هر یک را یاخته‌ئی می سازد از یک شیر جنگجو.

هادی خرسندی برای مرگ پسران صدام حسین مرثیه می نویسد و به مادرشان تسلیت می گوید. برای فلسطینی روضه می خواند تا اشک خوانندگانش را راه بیاندازد. فرهنگ و تاریخ ایران را به باد مسخره می گیرد بی اینکه بگوید خود به چه باور دارد. او که خود را در

آیرانی. برای خودی بودن نیازی به "باهوش" بودن، "دانشمند" بودن یا حتی "نیکوکار" بودن نیست. در همان باهوشان و دانشمندان و نیکوکاران بسیاری هستند که خودی نیستند. تنها نشانه خودی بودن باور داشتن است به ایران راستین. باور داشتن به درستی راهی که نیاکان ما پیوده بودند و کجی پیراهنی که عربها ما را در آن انداختند. باور داشتن به نبرد اورمزد با اهریمن. دیگر برای آنهایی که بر سر دوراهی نشسته‌اند جایی نخواهد ماند.

اینجا سخنی نیز از چپ و راست نیست. ایرانی بودن مکتب سیاسی نیست. مکتب اقتصادی هم نیست. نه با کارل مارکس کاری دارد و نه با گروچو مارکس. تنها با نیکی و بدی، زیبایی و زشتی، خرد و بیخردی کار دارد. هر آنکس که بهدینی را برگزید، نخستین گام را برای ایرانی بودن برداشته است. و آنکس که بدی را اختیار کرد، خود را ساکن سرزمین اهریمن می کند.

اهورا یزدی را با خمینی برابر دانستند بی اینکه بگویند چه چیزی همسان دارند. یکی ایران را دوست دارد و آن یکی دلباخته اسلام بود. یکی به دنبال زنده کردن ایران است و دیگری مرگش را آرزو بود. یکی شادی را می جوید و دیگری غم را می پرورید. جای بسی خرسندی است که اینبار مردم برای کسی شور نشان می دهند که از تخمه ایرج است و نه بنی اسمعیل. جای بسی شادمانی است که مردم توان آن را یافته‌اند که با اهریمن بستیزند و نه اینکه یار او گردند. جای بسی سربلندی است که ایرانیان نشان دادند سرشتی مینوی دارند.

برای راه انداختن جنبش براندازی، بازگویی دشواریهای مردم سودی ندارد. آنها خود بهتر از همه از وضع خویش آگاهند. مردم ایران به دنبال پزشکی هستند که بیماری آنها را درمان کند نه اینکه تنها به توضیح بیماری، هر چند دانشمندان، اکتفا کند. در واقع، آنها بیماری

آنهایی که در خواب غفلتند در زیر خاکستر آن خواهند رفت. آنهایی که برای زدن ضحاک بیدار شده‌اند به رستگاری می‌رسند. ■

جرگه آنی‌رانی‌ها جای داده از چه می‌رنجد؟ او که مسئله‌اش جای دیگر است چرا وقت خود را برای سرزنش مردم ایران هدر می‌دهد؟ همانگونه که برای هر ایرانی کوچکترین اهمیتی ندارد که در مراکش حسن می‌آید یا حسین، برای او نیز چه اهمیتی دارد که مردم فریدون را می‌خواهند یا مهدی را؟ او پرونده‌سازی را به جایی رسانده که اهورا یزدی را متهم به فروش روادید آمریکا می‌کند. حتی نادرست‌ترین رهبران مخالف جمهوری اسلامی تاکنون دست به چنین کاری نزده‌اند و این ناسزا خود نشانه قدرت تخیل این نویسنده را در کج‌اندیشی می‌رساند.

هادی خرسندی حتی به بدگویی از قنادان پرداخته است و از پولی که آنها از این ماجرا درآورده‌اند نوشته. در ۱۲ سپتامبر ۱۶۸۳ محاصره وین بدست ترکان شکست خورد و برای جشن گرفتن آن، ناوایان این شهر شیرینیهای بشکل هلال، نماد مسلمانان، می‌پزند و به پیش امپراتور اتریش ارمغان می‌برند. این همان نان Croissant است که جزئی از سنت اروپا گشته و هیچ فرنگی را تاکنون ندیدم که این رسم زیبا را مسخره کند. بی‌جهت نیست که آنها پیروز و آزادند و ما شکست خورده و دربند.

اگر مجاهدین خلق چنین تظاهراتی برپا کرده بودند این همه دشنام نمی‌شنیدند. این چیست که این همه آزار میدهد؟ نام ایران است؟ ستیز با اسلام است؟ به یاد دارم که بسیاری در مرگ کوروش آریامنش اشک تمساح ریختند و در دل به جمهوری اسلامی آفرین گفتند. حقیقتی است تلخ: بسیاری حتی طالبان را به بازگشت به ایران بی‌اسلام برتری می‌دهند.

بزودی دماوند از خواب هزاروچند ساله‌اش بیرون خواهد آمد و با خروشش خواهان بازستادن ضحاک از بندگسسته خواهد شد.

